

استفاده از علوم عقلی و منطقی در معارف اسلامی



بقلم سید جعفر سجادی

معلم دانشکده ادبیات و علوم انسانی

زبان و ادبیات عرب : بحث در اساس و منشأ پیدایش زبان و کیفیت آن از عهده این مقاله خارج است و خود بجای جداگانه است همین اندازه بعنوان مقدمه باید گفت که زبان هر ملتی مجموعه لغات و الفاظ و اصطلاحات و کلماتی است که مقصود و منظور خود را بوسیله آن به یکدیگر می فهمانند .

این فرض که در هر زبان عده خاص و افراد معدودی در مورد وضع لغات و زبان تصمیم گرفته باشند و آن را در میان قوم و ملتی تعمیم داده باشند فرضی است نادرست و بسیار ضعیف ، پس زبان یک پدیده طبیعی است که بر حسب اوضاع و احوال و نیازمندیهای مردم بطور تدریج بوجود آمده است و مراحل تکامل را طی کرده است و سپس بر مبنای همان استعمالات طبیعی و محاورات عمومی در طول زمان مقررات و قواعد و اصول خاصی نهاده شده است و بعبارت دیگر هیچ زبانی بر اساس قواعد و قوانین معین وضع نشده و بوجود نیامده است ، بلکه قواعد و اصول و قیاسات در زبانهای مختلف بر مبنای استعمالات عرفی قرار گرفته است . زبانی بوجود آمده است ، سپس تحت ضوابط و قواعدی در آمده است و بدین سبب است که در هیچ یک از زبانها قواعد و قوانین جنبه کلیت و عمومیت تامه ندارد .

در زبان و ادبیات عرب نیز با تمام قواعد و اصول و مقررات خاص که در مباحث مختلف اشتقاقیات و نحو کشف کرده اند و در این مورد کتب متعددی تدوین یافته است

استثنائات و تبصره‌های زیادی وجود دارد که آن قواعد و اصول را از کلیت تامه خارج کرده است و کمتر قاعده‌ای یافت می‌شود که کلیت تامه داشته باشد و یا موارد استثنائی آن کم باشد. همانطور که اشاره شد این قواعد و اصول بر مبنای استعمالات عامه مردم بر حسب استقرار و استقصاء در متون بوجود آمده است.

در ادبیات عرب با آنکه طبیعی است که دستور و قواعد دستوری آن را نمی‌توان به شخص خاص منسوب داشت و مانند سایر فنون و اصول دیگر از حالت ابتدائی و ساده شروع شده است و متدرجاً مراحل کمال را طی کرده است. بعضی منشأ این اصول را به حضرت علی بن ابی طالب (ع) نسبت داده‌اند و برخی به کسانی دیگر (رجوع شود به شرح جلال‌الدین سیوطی بر الفیه ابن مالک) در هر حال آنچه مسلم است این قواعد و اصول که در خصوص زبان و ادبیات عرب در کتب متعدد و مختلف تدوین شده است با شروح مفصلی که هم‌اکنون در دست است در طول زمان و تاریخ بر حسب ضرورات مذهبی و ادبی و احتیاجات خاص بوجود آمده است.

مهمترین انگیزه‌ای که دانشمندان را برانگیخته است تا در مورد لغات و قواعد و اصول زبان عرب دقت خاص مبذول دارند همان ایمان و اعتقاد به مذهب اسلام بوده است که یکی از بزرگترین مذاهب عالم است از لحاظ احکام و مقررات عبادی و تجاری و اخلاقی و چون این احکام و مقررات اسلامی به زبان عرب در صورت اخبار و قصص و حکایات بیان شده است، با اضافه کتاب آسمانی یعنی قرآن مجید که شامل محکم و متشابه و نص و ظاهر و اجمال و ابهام است، موجب شده است که برای فهم محکمت قرآن و ظواهر آیات و تأویل متشابهات و تفسیر و تبیین مجملات در این مورد دقت زیادی شود و لاجرم دامنه این قواعد را آنچنان توسعه داده‌اند که بحث در آن یکی از مهمترین فنون زمان و عصر خود گردید و تمام کسانی که می‌خواستند در امور مذهبی و مسائل فنی وارد شوند ناچار شدند این قواعد را بعنوان مقدمات و اصول موضوعه فراگیرند. علاوه بر آن با ترتیب و تدوین کتب دستوری انقلابی در اوضاع ادبی از نظر و نظم عرب بوجود آمد و نویسندگان و گویندگان عرب نیز

ناچار شدند تابع و پیرو نوعی ادبیات خاص کلاسیک شوند و نظم و نثر خود را با قواعد و اصول موضوعه منطبق نمایند، و بدین وسیله ادبیاتی قوی و خاص بوجود آمد و با تدوین معانی و بیان و عروض و قافیه سبک نوینی در وضع ادب عربی نمودار شد و بدین جهت است که در ادبیات بعد از اسلام تشبیهات و استعارات و کنایات و غیره زیاد دیده می‌شود.

مجموعه معارف اسلامی از فقه و فلسفه و کلام و اصطلاحات دیگر نیز در نثر و نظم ادبی تأثیر خاصی گذارده است و مخصوصاً با بوجود آمدن فرق مختلف و انشعابات زیادی در مذهب اسلام و رواج پیدا کردن بازار تأویل و تفسیر در اخبار و روایات اسلامی و داخل شدن افکار و نظریات دقیق فلسفی و کلامی در مسائل نقلی از تفسیر و فقه و اصول و سایر فنون موجب شد که فنون مختلف اسلامی رنگ فلسفی و عقلی بخود بگیرد از جمله ادبیات و قواعد زبان عرب که بعنوان مقدمه و پایه معارف اسلامی تلقی می‌شد.

و بالجمله دانشمندان و علماء مذهب اسلام بمنظور فهم و تفسیر و تبیین الفاظ روایات و آیات قرآنی در مقام دقت و بررسی قواعد و اصول زبان و ادبیات عرب از کلیه فنون و معارف موجود عصر استفاده کردند و از جمله از علوم عقلی و منطقی بهره کافی گرفتند و آنرا در معارف مذهبی بکار بردند و در استخدام آن قرار دادند و بدین ترتیب مسائل دستوری زبان عرب را در بسیاری از موارد با اصول منطق و فلسفه و بر مبنای استدلالات عقلی استوار کردند، و بدین وسیله یک نوع قواعد و اصول کلی جهانی پدید آوردند، تا جایی که برای توجیه یک قاعده مناظرات و جرّ و بحث‌های زیادی که مبتنی بر اصول عقلی بود بوجود آمد و مکاتب مختلف بصری و کوفی مدتها هم خود را در حل مسائل ادبی مصروف می‌داشتند.

استفاده از منطق و علوم عقلی در مسائل دستوری و ادبی یکی از وسائلی شد که اقوال و آراء خود را ثابت و نظر طرف را باطل نشان دهند و هم قواعد را بصورت کلی تر و مورد پسند تر در بیاورند و نیز در فهم الفاظ و روایات و آیات دقیق تر و منطقی تر شوند همانطوری که همین عمل را در قسمتهای دیگر معارف اسلامی یعنی فقه و اصول و حدیث و تفسیر و جز آنها انجام دادند که در مقالات دیگر بدان اشاره خواهد شد.

از همان ابتدای بحث در قواعد صرف و نحو عرب دیده می‌شود که بدو «کلمه» را از لحاظ حصر عقلی سه قسمت کرده‌اند (اسم و فعل و حرف) و بطور قطع این تقسیم با استفاده از شقوق عقلی انجام شده است و نیز بطور قطع بهترین تقسیم ممکن است که برای کلمه شده است و در تمام زبانها جنبه کلیت دارد.

زیرا در هیچ زبانی نمی‌تواند کلمات از سه حالت و سه وضع مذکور خارج باشد یا حالت و وضع اسمی دارد و یا حالت و وضع فعلی و یا حرفی.

اکنون امثله چند از کتب دستوری زبان و ادبیات عرب نشان داده می‌شود که با استفاده از فکر فلسفی و اصول و قواعد منطقی بیان شده است.

در کتاب شرح تصریف که یکی از کتب ابتدائی قواعد زبان عرب است و در مبحث اشتقاق لغات عرب نوشته شده است، در بیان تعریف صرف گوید «تحویل الاصل الواحد الی امثله مختلفه لتحصل معان مقصوده»؛ سپس گوید: این تعریف مشتمل است بر علل اربعه. زیرا کلمه «تحویل» اشاره است به علت صوری و بالملازمه دلالت بر علت فاعلی دارد و «اصل الواحد» اشاره است به علت مادی و «حصول المعانی المقصوده» اشاره است به علت غائی.

مراد از علل اربعه‌ای که وی بدان اشاره کرده است یکی از امتهات مسائل فلسفی است که گفته‌اند برای تحقیق هر امری چهار علت لازم است، بدین شرح:

- ۱ - علت مادی که ماده اصلی آن چیز باشد.
- ۲ - علت فاعلی که سازنده و یا انجام دهنده کار باشد.
- ۳ - علت غائی که هدف و مقصود از آن چیز و یا آن کار باشد.
- ۴ - علت صوری که شکل و صورت و هیأت خاص آن باشد.

فلاسفه این علل را در همه امور حتی در وجود و پیدایش مخلوقات و جهان آفرینش سریان می‌دهند.

اکنون قسمتی از عبارات شرح تصریف نقل می‌شود: ثم التعریف یشتمل علی العلی الاربع،

قبل، التحویل هی الصورة ویدلّ بالالتزام علی الفاعل وهو المحوّل، والاصل الواحد هی الماده، وحصول المعانی المقصوده هی الغایه .

در کتاب انموذج که شرحی است بر مختصر جبار الله زنجشیری در ذیل عبارت متن که گفته است «الکلمه» گوید: جوینده هرکاری و امری باید قبل از ورود در آن، آن امر یا کار مورد نظراً تصوّر و تعقل کند و بطور خلاصه بدان علم اجمالی پیدا کند زیرا مجهول مطلق و امری که از هر جهت مجهول باشد نمی تواند مورد طلب و خواست واقع شود و نیز باید غرض و هدف از آن خواسته بطور اجمال معلوم باشد و به تصوّر و تعقل طالب آن درآید و هرگاه هدف و غرض از آن امر یا کار برای وی معلوم نباشد سعی و کوشش او بهدر خواهد رفت و بیهوده می باشد، سپس نتیجه گرفته است که طالب و جوینده علم نحو ابتدا باید آن علم را بطور اجمال تصوّر و تعقل کند و غرض و فایده از آن را مدّ نظر قرار دهد تا آنگاه با بصیرت و بینائی کامل بدنبال آن رود .

و این همان مبادی اصلی و مقدمات عمل است که گفته اند: هر امری و کاری که باید انجام شود و فاعلی می خواهد انجام دهد. ابتدا باید تصوّر کند و لو بالجمله، سپس منافع و مضار آن را مدّ نظر قرار دهد تا بدنبال آن میل مجرد و ساده حاصل شود و بعد از آن میل مفرد یا شوق و علاقه پدید آید تا مرحله عمل و حرکت عضلات و اینها همه عمل و فعل فاعل مختار است نه فاعل بالقسر و بالجبر و بالتسخیر، پس طالب هر عملی که با میل و اراده و اختیار خود به دنبال علم می رود باید اول تصوّر کند و بعد منافع و مضار و جهات مثبت و منفی آن را بررسی کند تا مراحل میل و شوق برای وی حاصل شود. در متن عبارت گوید: واعلم ان طالب کل شیء ینبغی ان یتصوّر اولاً ذلك الشیء بوجه ما، لان المجهول من جمیع الوجوه لا یمکن طلبه و ینبغی ایضاً ان یتصوّر الغرض من مطلوبه لانه ان لم یتصوّره یمکن سعبه عبثاً فطالب النحو بتعلّمه ینبغی ان یتصوّر اولاً و یتصوّر الغرض منه قبل تعلّمه حتی یمکن فی طلبه علی بصیره (رجوع شود به شرح مختصر زنجشیری - انموذج). سیوطی در ذیل تعریف «کلام» در متن الفیه که گوید. «کلام ما نحویان لفظی است»

گوید: یعنی کلام نزد نحویان صوتی است که بر مقطع فم تکیه داشته باشد و در توضیح آن گوید: گفت «کلامنا لفظ» و نگفت «قول» زیرا قول اطلاق بر رأی و اعتقاد نیز می شود چنانکه گفته می شود «قول» من این است یعنی اعتقاد من این است، پس لفظ گفت که از بکار بردن کلمات مشترك خودداری کرده باشد و نقل از کتاب کافی کرده که گفته است «کلامنا قول» زیرا قول جنس قریب است و اطلاق بر سخن مهمل نمی شود در حال که لفظ هم اطلاق بر مهمل می شود و هم مستعمل. در اینجا سیوطی بیان جنس و فصل منطقی را کرده است جهت مطرد و منعکس بودن تعریف کلام و گوید: کلام لفظی است که با تصمیم و اراده قبلی از مخارج حروف خارج شده باشد و مفید معنی خاص باشد. بنابراین از بکار بردن کلمه «لفظ» خارج کرده است آنچه مفید معنی می باشد، ولی لفظ نیست، مانند عقود و نصب و اشارات که از اقسام دلالات وضعی غیر لفظی است و از بکار بردن کلمه «مفید» خارج کرده است الفاظ غیر مفیده مهمله را که موضوع له ندارند و نیز الفاظی که بدون اراده ادا می شود. خلاصه عبارت متن چنین است:

کلامنا ای معاشر النحویین «لفظ» ای صوت معتمد علی مقطع الفم فخرج به مایس بلفظ من الدوال کالاشارة والخط، و عبّر به دون القول لاطلاقه علی الرأی والاعتقاد و عکس فی الکافی لان القول جنس قریب لعدم اطلاقه علی المهمل بخلاف اللفظ.

در کتاب مختصر المعانی در بیان قصر گوید: قصر اختصاص دادن چیزی است به چیزی دیگر بطریق خاص و آن یا قصر و حصر حقیقی است و یا غیر حقیقی. هر یک از دو نوع بر دو قسم است یکی قصر موصوف بر صفت و دیگر قصر صفت بر موصوف و مراد از صفت در اینجا صفت معنوی است نه نعت و صفت نحوی.

برای قصر موصوف بر صفت از نوع حقیقی مثال آورده است به «مازید الاکاتب» و گوید موقعی در این مثال قصر موصوف بر صفت بنحو حقیقی محسوب می شود که مراد گوینده این باشد که «زید متصف بغیر کتابت نیست» و بعد گوید: و چنین قصر و حصری یافت نمی شود و تحقق عینی پیدا نمی کند زیرا ممکن نیست به تمام اوصاف و خصوصیات چیزی

انسان احاطه تامه پیدا کند تا آنکه بتواند یکی از آن اوصاف آن را اثبات کند و صفات دیگر را نفی نماید و حتی محال است که بتوان چنین وضعی را دریافت زیرا برای همان صفت که منفی می شود نقیضی است و نقیض هر صفتی خود صفتی است از اوصاف در حال که اگر صفتی از موصوفی نفی شود نقیض آن صفت را نتوان از او نفی کرد زیرا ارتفاع نقیضین محال است. همانطور که اجتماع نقیضین محال است و بعبارت دیگر در مقابل هر صفت مثبت صفتی است منفی و بعکس در مقابل هر صفت منفی صفتی است مثبت که دو بدو نقیض اند و نقیض هر چیزی رفع آن چیز است و در قصر موصوف بر صفت در نوع حقیقی آن این معنی خواسته می شود که تمام صفات از موضوع خاص منفی است بجز یک صفت و این امر درست نیست به دو وجه، یکی آنکه هیچ کس نمی تواند احاطه تامه به تمام اوصاف و خصوصیات چیزی پیدا کند تا همه را بجز یک صفت از او نفی کند.

دوم آنکه تمام صفات منفیه را نقیض است و نقیض های آنها هم از جمله صفات محسوب می شوند.

اگر گفته شود که نقائض آنها هم منفی است ارتفاع نقیضین لازم آید.

مثلاً هرگاه بگوئیم «مازید الاکاتب» و از این سخن این معنی را بجوئیم که زید متصف بغير کتابت نیست لازم آید که نه متصف به قیام باشد نه متصف به نقیض آن و این امر محال باشد و در نوع دوم که قصر صفت بر موصوف باشد بطور قصر حقیقی در کلام عرب بسیار است.

خلاصه عبارت متن چنین است: القصر فی اللغة الحبس و فی الاصطلاح تخصیص

شیء بشیء بطریق مخصوص و هو حقیقی و غیر حقیقی و کل واحد منها نوعان.

قصر الموصوف علی الصفة و قصر الصفة علی الموصوف والمراد بالصفة ههنا الصفة المعنوية لا النعت النحوی والاول ای قصر الموصوف علی الصفة من الحقیقی نحو «مازید الاکاتب» اذا ارید انه لا يتصف بغيرها وهو لا یکاد يوجد لتعدّر الاحاطة بصفات الشیء حتی یکن اثبات شیء منها ونفی ما عداها بالکلیه بل هذا محال لان للصفة المنمیة نقیضاً

وهو من الصفات التي لا يمكن نفيها، ضرورة امتناع ارتفاع النقيضين. مثلاً اذا قلنا «ما زيد الا كاتب» واردنا انه لا يتصف بغيره لزم ان لا يتصف بالقيام ولا بنقيضه وهو محال والثاني قصر الصفة على الموصوف من الحقيقي كثير نحو «ما في الدار الا زيد» (مختصر المعاني ص ۵۶، ۵۷).
 در بیان نسبت خبری و ملاک صدق و کذب خبر گوید: صدق خبر مطابقت آنست با واقع و کذب خبر عدم مطابقت آنست با واقع و گفته شده است که صدق خبر مطابقت کردن آنست با اعتقاد خبر دهنده و گرچه آن اعتقاد هم خطأ و غیر مطابق با واقع باشد و کذب خبر عدم مطابقت آنست با اعتقاد به خبر دهنده و گرچه اعتقاد او خطأ و اشتباه هم باشد در این مورد مثالی از قرآن مجید ایراد کرده است که «ان المنافقين لکاذبون» بدنبال گفتار منافقین: «انک لرسول الله» چون این تصدیق یعنی گفتار منافقین به حضرت رسول که «تو رسول خدا می باشی» بر اساس اعتقاد قلبی آنها نبوده است با آنکه مطابق با واقع هم بوده است بدین جهت فرموده است که «همانا منافقین در این گفتار کاذبند» یعنی مطابق با اعتقاد آنها نیست.

بعضی این گفتار را مردود شناخته اند و گویند مراد این است که منافقان در شهادت خود کاذبند.

بجای حد فاصلی مابین صدق و کذب قرار داده است و گوید: صدق خبر مطابقت آنست با واقع و اعتقاد به آنکه مطابق است با واقع و کذب خبر عدم مطابقت آنست با واقع و اعتقاد به آنکه غیر مطابق است با واقع و غیر این دو قسم که عبارت از مطابقت با واقع بدون اعتقاد یا مطابقت با اعتقاد بدون واقع و فروض دیگر نه صدق است و نه کذب.

توضیح آنکه: اهل منطق گوید: «القضية قول يحتمل الصدق والكذب».

قضیه خبریه گفتاری است که با قطع نظر از گوینده آن فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد و در بیان ملاک صدق و کذب خبر گویند: نسبت خبری در قضایا هرگاه مطابق واقع و نفس الامر باشد قضیه صادق است و الا قضیه کاذب، پس ملاک صدق و کذب اخبار و قضایا، نفس الامر و واقع است، آن واقع و نفس الامری که تابع اراده و خواست و ادراکات

بشری نیست پس نسبت‌هایی که مابین قضایا در واقع و نفس الامر هست همواره مطابق بانسبت‌هایی که ما درمی‌یابیم نیست و همانست که میان علم بسیط و علم مرکب و جهل بسیط و جهل مرکب امتیاز می‌گذارد. و بعبارت دیگر روابط علم و ادراک ما با واقعیت و نفس الامر نسبت عموم و خصوص من وجه دارد بعضی از مدرکات و علوم ما مطابق است باواقع و برخی از مدرکات ما مطابق باواقع نیست گرچه مطابق بااعتقاد مااست و ما آنها را جزء مسلمیات و مدرکات خود محسوب می‌داریم. و همین است معنی آنکه ارباب منطق گویند «والجهة إن طبقت المادة فالقضية صادقة والافهی كاذبة» بدین معنی که هر قضیه راجهتی است ذهنی وجهتی است ملفوظ و آن امری است که نحوه نسبت نفس الامر را بیان می‌کند. بنا بر اعتقاد و علم، مانند جهات فعلیت و امکان و ضرورت و دوام و جز آنها، و ماده ایست که عبارت از همان نسبت نفس الامری باشد که تحت اختیار و اراده و تابع علم و ادراک ما نیست، بلکه علم و ادراک ما باید تابع ماده نفس الامری باشد، در هر حال هرگاه این جهات با ماده نفس الامری مطابقت کند قضیه صادق است و الا قضیه کاذب و واقعیت مطلق همانست لکن در معانی بیان چنانکه اشارت رفت ملاک صدق و کذب قضیه را بعضی مطابقت و عدم مطابقت با اعتقاد گوینده دانسته است. خلاصه متن چنین است:

صدق الخبر مطابقته للواقع وكذبه عدمها وقيل صدق الخبر مطابقته لاعتقاد المخبر ولو كان ذلك الاعتقاد خطأ غير مطابق للواقع، وكذب الخبر عدمها اي عدم مطابقته لاعتقاد المخبر ولو كان خطأ بدليل قوله تعالى «ان المنافقين لكاذبون» فانه جعلهم كاذبين في قولهم «انتك لرسول الله» لعدم مطابقته لاعتقادهم وان كان مطابقاً للواقع ورد هذا الاستدلال بان المعنى لكاذبون في الشهادة... والجاحظ انكر انحصار الخبر في الصدق والكذب واثبتت الواسطة وزعم بان صدق الخبر مطابقته للواقع مع الاعتقاد بانه مطابق وكذب الخبر عدمها مع اعتقاد انه غير مطابق وغيرهما اي غير هذين القسمين وهو اربعة اعني المطابقة مع اعتقاد عدم المطابقة او بدون الاعتقاد اصلاً او عدم المطابقة مع اعتقاد المطابقة او بدون الاعتقاد اصلاً ليس بصدق ولا كذب. (مختصر المعاني).

در بیان اسناد خبری و تعریف آن گوید: اسناد خبری عبارت از ضمیمه کردن کلمه ایست یا آنچه جاری مجرای کلمه است به کلمه دیگر بنحوی که مفید حکم باشد به اینکه مفهوم یکی ثابت برای مفهوم دیگری است یا منفی است از آن البته در این عبارت ممکن است مسامحه‌ای در تعبیر باشد زیرا در اسناد خبری این معنی خواسته می‌شود که مفهوم یکی ثابت است برای مصداق دیگری مثلاً جمله «زید قائم» به این معنی است که آنچه مفهوم زید یا لفظ زید بر آن اطلاق می‌شود بر اساس عقد وضع، مفهوم قیام بر او ثابت و صادق است. در هر حال گوید: شکی نیست که قصد خبر دهنده از خبرش این است که به مخاطب خبری را بدهد و بدو فایده‌ای برساند یا خبر بدهد از حکمی و آنچه مخاطب مطلع نبوده است و یا خبر بدهد که او یعنی گوینده هم عالم بدین خبر هست که نوع اول را فائده خبر گویند و نوع دوم را لازم فائده خبر گویند زیرا در هر موقعی که خبر در خبرش افاده حکم کند افاده این معنی را نیز خواهد کرد که گوینده نیز عالم است بدان.

و عبارت دیگر خبر دهنده در اسناد اخباری (نه انشائی) قصدش یا خبر دادن امری است که مخاطب عالم به آن نبوده است یا اعلام کردن این امر است که وی هم عالم به این خبر و واقعه می‌باشد.

خلاصه عبارت مختصر المعانی چنین است: و هو ضم کلمة او یا مجری مجراها الی آخر بحيث یفید الحکم بان مفهوم احدهما ثابت لمفهوم الاخری او منفی عنه، لاشکک ان قصد المخبر بجزیه افادة المخاطب خبر ان، اما الحکم او کون المخبر عالماً به ای بالحکم ویسمی الاول فائدة الخبر والثانی لازمها ای لازم فائدة الخبر لانه کلها افاد الحکم افاد انه عالم به وقد یُنزل المخاطب العالم بها ای بفائدة الخبر ولازمها منزلة الجاهل لعدم جریه علی موجب العلم. (مختصر المعانی ص ۲۲، ۲۳).

در بیان معانی انشاء و اقسام آن گوید: انشاء گاه اطلاق بر نفس کلام شود و آن منحنی باشد که برخلاف جمله خبریه نسبت آن را خارجی نباشد که با آن مطابقت یا عدم مطابقت داشته باشد و گاه اطلاق بر فعل متکلم شود یعنی اطلاق شود بر القاء کلام انشائی.

انشاء هرگاه طلب باشد مستدعی مطلوبی است که حاصل نباشد زیرا طلب حاصل یا تحصیل حاصل محال است و انواع آن بسیار است از جمله :

تمنی - و آن طلب حصول چیزی است بر سبیل محبت و لفظی که برای افاده این معنی وضع شده است کلمه « لیت » می باشد و در آن شرط نیست که امر مورد تمنی ممکن باشد مانند « لیت الشباب لنا يعود يوماً » .

و گاهی بوسیله کلمه « هل » مانند « هل لی من شفیع » در موقعی که بداند که شفیع برای او نیست .

و گاه بوسیله کلمه « لو » تمنی شود مانند « لو تأتیتنی فتحدثنی » .

و گاه بوسیله « لعل » تمنی می شود و حکم « لیت » بدو اعطا می شود مانند « لعلی احج فازورك » .

و از انواع طلب است استفهام و آن عبارت از طلب حصول صورت چیزی است در ذهن پس اگر آن طلب عبارت از وقوع نسبت بین دو امر باشد یا عدم وقوع آن نسبت، حصول چنین امری تصدیق خواهد بود و الا تصور خواهد بود .

والفاظی که برای افاده این معنی وضع شده است عبارت است از : همزه ، هل ، ما ، من ، ای ، کم ، کیف ، این ، متی ، ایان ، ام .

کلمه همزه برای طلب تصدیق است یعنی انقیاد ذهن و اذعان به وقوع نسبت تامه بین دو چیز مانند « اقام زید » و « آزید قائم؟ » .

یا برای طلب تصور یعنی ادراک غیر نسبت مذکوره .

هل تنها برای طلب تصدیق است مانند « هل زید قائم » .

هل بر دو قسم است یکی هل بسیطه که بوسیله آن وجود چیزی ابتدا خواسته می شود مانند آنکه گفته می شود « هل الحركة موجودة او لا موجودة » .

و دیگر « هل مرکبه » که بوسیله آن وجود چیزی برای چیزی طلب می شود یا عدم

وجود چیزی برای چیزی مانند « الحركة دائمة اولادائمة » که مطلوب وجود دوام و عدم

آن می‌باشد نسبت به حرکت و بقیه الفاظ استفهام همه برای طلب تصورند .

ابن هشام گوید : کلمه « هل » برای طلب تصدیق ایجابی وضع شده است نه برای تصور سلبی و نه برای تصدیق سلبی بنا بر این مانند « هل زید ضرب » درست نیست زیرا تقدیم اسم مشعر بحصول تصدیق است بنفس نسبة و مانند « هل » است در اختصاص داشتن به طلب تصدیق « ام منقطعه » و عکس او است « ام متصله » و تمام اسماء استفهام که همه برای طلب تصورند و کلمه « همزه » شمول و عمومیت دارد زیرا مشترك است بین دو طلب یعنی طلب تصدیق و طلب تصور و با کلمه « هل » از ده وجه فرق و امتیاز دارد .

توضیح درباره عبارات فوق آنکه ارباب منطق گوید « العلم ان كان اذعاناً للنسبة فتصديق والا فتصور » هرگاه علم عبارت از اذعان و اعتقاد به نسبت بین دو امر باشد تصدیق است و الا تصور خواهد بود و ناچار در هر تصدیق چهار امر لازم است ، یکی تصور موضوع ، دوم تصور محمول ، سوم تصور نسبت بین موضوع و محمول ، و چهارم حکم به وقوع و لا وقوع آن نسبت و هر یک از این چهار امر حاصل نشود تصدیق تحقق نخواهد یافت و تصور خواهد بود .

در مورد کلام تفتازانی در « هل » بسیطه و « هل » مرکبه اهل معقول گفته اند . اساس مطالب و خواسته‌ها برای آنکه از اشیاء می‌خواهد آگاه شود سه امر است : و هر یک از آن سه امر بردو قسم است که مجموع شش امر می‌شود : مطلب « ما » ، مطلب « هل » ، مطلب « لم » .

سؤال و پرسش بوسیله کلمه « ما » بردو قسم است یکی « ما » شارحه و دیگری « ما » حقیقه . بوسیله « ما » شارحه شرح مفهوم لفظ خواسته می‌شود چنانکه پرسش شود « ما الخلاء » و بوسیله « ما » حقیقه پرسش شود از ماهیت ، و مطلوب و منظور تعقل ماهیت امر است مانند « ما الحركة » یعنی حقیقت و ماهیت حرکت چیست ؟

و هل نیز بردو قسم است « هل » بسیطه و « هل » مرکبه .

بوسیله « هل » بسیط وجود شیء پرسیده می‌شود و وجود مطلق خواسته می‌شود .

و بوسیله «هل» مرکبه وجود چیزی برای چیزی و وجود مقید به امری خواسته می شود.
و «لم» هم بر دو قسم است یکی «لم» اثباتی و دیگری «لم» ثبوتی.
بوسیله «لم» ثبوتی واسطه در ثبوت واقعی پرسش می شود و بوسیله «لم» اثباتی واسطه در اثبات علمی. و ترتیب منطقی این پرسشها اول «ما» شارحه است، دوم «هل بسیطه»، سوم «ما» حقیقیه، چهارم «هل» مرکبه، پنجم «لم» ثبوتی و ششم «لم» اثباتی.
زیرا تا ابتدای شرح اسم و معانی لفظی معلوم نشود از وجود آن نتوان پرسش کرد و تا وجود امری محقق نشود از حقیقت و ماهیت آن نتوان پرسید زیرا آنچه را وجود نیست ماهیتی نیست زیرا وجود به تعبیر مقدم بر ماهیت است و سپس مرحله «هل» مرکبه است زیرا «وجود چیزی برای چیزی فرع وجود مثبت له است» و در مرحله بعد سؤال از علت حکم است و واسطه در حکم است که یا سؤال از واسطه در ثبوت است یا اثبات.
و همین طور است سؤال بوسیله «ای» که از ذاتیات جوهری اشیاء سؤال می شود و مطلب «این» و «کیف» و «کم» و «متی» و غیره.
و اکنون قسمتی از عبارات مختصر المعانی و المغنی ایراد می شود.

هل حرف موضوع لکلب التصدیق الایجابی دون التصور و دون التصدیق السلبی
فیمتنع نحو «هل زید ضرب» لان تقدیم الاسم یسهر بحصول التصدیق بنفس النسبة ونظیرها
فی الاختصاص بطلب التصدیق «ام المنقطعة» و عکسها «ام المتصلة» و جمیع اداة الاستفهام
فانهم لطلب التصور لا غیر و اعم من الجمیع «الهمزة» فانها مشتركة بین الطالبین و تفرق
«هل» من الهمزة من عشرة اوجه (مغنی ص ۱۸۰).

ان كان طلبیاً استدعی مطلوباً غیر حاصل وقت الطلب لامتناع طلب الحاصل و انواعه
کثیرة. منها التمنی و هو طلب حصول الشیء علی سبیل المحبة، و اللفظ الموضوع له «لیت»
و لا یشرط امکان التمنی کقولک «لیت الشباب یعود یوماً» و قد یتمنی «بهل» نحو «هل
لی من شفیع» حیث یعلم ان لاشفیع له. و قد یتمنی «بلو» نحو «لو تأتینی فتحدثنی» و قد
یتمنی «بلعل» فیعطی له حکم «لیت» نحو «لعلی احج فازورك».

ومنها ای من انواع الطلب الاستفهام وهو طلب حصول صورة الشيء في الذهن فان كان وقوع نسبة بين امرين او لا وقوعها فحصولها هو التصديق والافعال الموضوعه له « الهمزة » وهل وما ومن وای وکم وكيف واين ومتى وايتان وام .
فالهمزة ، لطلب التصديق ای انقياد الذهن واذعانه لوقوع نسبة تامة بين الشيتين كقولك « اقام زيد » في الجملة الفعلية و « آزيد قائم » في الجملة الاسمية .

اولطلب التصور ای ادراك غير النسبة ... و « هل » لطلب التصديق فحسب نحو « هل قام زيد » و « هل عمرو قاعد » .

وهی ای « هل » قسمان بسيطة وهي التي يطلب بها وجود شيء او لا وجوده كقولنا « هل الحركة موجودة او لا موجودة » .

ومركبة وهي التي يطلب بها وجود شيء لشيء او لا وجوده له كقولنا « الحركة دائمة او لادائمة » فان المطلوب وجود الدوام للحركة او لا وجوده لها .

والباقية من الالفاظ الاستفهام تشترك في انها لطلب التصور فقط وتختلف من جهة ان المطلوب بكل منها تصور شيء آخر ، قيل فيطلب « بما » شرح الاسم كقولنا « ما العنقا » او ماهية المسمى « ای حقيقة التي هو بها هو » كقولنا « ما الحركة » .

وتقع « هل » البسيطة في الترتيب بينها ای بين التي لشرح الاسم والتي لطلب الماهية . رجوع شود به مختصر المعاني .

ثم ان هذه الكلمات الاستفهامية كثيرا تستعمل في غير الاستفهام مما يناسب المقام بحسب معونة القرائن كالاستنباط نحو « كم دعوتك » والتعجب نحو « مالي لا اري الهدهد » .
والتنبيه على الضلال نحو « فاين تذهبون » والوعيد ، كقولك لمن يسئ الادب « الم عاذب فلاننا » اذا علم المخاطب ذلك ، والتقرير ای حمل المخاطب على الاقرار والانكار كذلك نحو « آغير الله تدعون » .

والانكار إما للتوبيخ ای ما كان يتبغى ان يكون ذلك الامر الذي كان ، نحو « أعصيت ربك » او للتكذيب نحو « آفاصفيكم ربكم بالبنين » والتهكم نحو « أصلوتك تأمرك

ان ترك ما يعبد آباؤنا» والتحقير نحو «مَنْ هذا» ...

ومن انواع الطلب، «الامر» وهو طلب فعل غير كفّ على جهة الاستعلاء وقد تستعمل صيغة الامر لغيره كالأباحة ... والتهدية- نحو «اعملوا ماشتم» والتعجيز نحو «فأتوا بسورة من مثله والتسخير نحو «كونوا قرده» خاسئين» والاهانه نحو «كونوا حجارة او حديدًا» والتسوية نحو «اصبروا اولاتصبروا» والتّمنى نحو «آلایاها اللیل الطویل ألا آنجلی». والدعاء ای الطلب على سبیل التضرع نحو «رب اغفر لی» .

والالتماس كقولك لمن يساويك رتبة «افعل» بدون استعلاء (از مختصر المعانی) .

ابن هشام در بیان معنای کلمه «لو» گوید: کلمه «لو» بر پنج وجه بکار برده شده است یکی از وجوه آن که از نوع شرطیه است مانند «لو جائتی اکرمته» مفید سه امر است :

یکی آنکه افاده معنای شرطیه کند یعنی عقد سببیت و مسببیت بین دو جمله ای که بعد از آن واقع می شود . دوم آنکه افاده شرطیه کند بزمان گذشته و از همین وجه است امتیاز آن با «إن» شرطیه زیرا «إن» در این معنی برای عقد سببیت و مسببیت در مستقبل است و از این جهت گفته اند شرط بوسیله «إن» سابق است بر شرط به کلمه «لو» زیرا زمان مستقبل سابق است بر زمان ماضی سپس شرح مستوفی در مورد معانی «لو» و «إن» داده است و در مورد معنای سوم «لو» گوید: «لو» در این وجه تنها افاده امتناع شرط کند و بر امتناع جواب دلالت ندارد چنانکه بر ثبوت آن نیز دلالتی ندارد و لکن هرگاه جواب شرط از لحاظ عمومیت و شمول مساوی با شرط باشد مانند «لو كانت الشمس طالعة كان النهار موجودًا» دلالت بر انتفاء مشروط نیز می کند زیرا از نقی و انتفاء سبب مساوی انتفاء مسبب آن لازم آید و هرگاه اعم باشد مانند «لو كانت الشمس طالعة كان الضوء موجودًا» انتفاء آن لازم نیاید و تنها آنچه لازم می آید انتفاء مقداری است که مساوی با شرط باشد و خلاصه کلام آنکه «لو» بر سه امر دلالت می کند :

۱ - عقد سببیت و مسببیت .

۲ - وقوع در ماضی .

۳ - امتناع سبب، و با این وصف گاهی بین دو جزء آن یعنی شرط و جواب ارتباطی مناسب تعقل می‌شود و گاهی ارتباط مناسبی تعقل نمی‌شود.

نوع اول که میان شرط و مشروط آن ارتباط مناسبی وجود دارد بر سه قسم است:

۱ - شرع یا عقل ایجاب می‌کند که جواب، مسبب شرط باشد یعنی عقل یا شرع ایجاب می‌کند که منحصرآ جواب مسبب شرط باشد و شرط سبب مشروط باشد. مانند: «لوشئنا لرفعناه بها» در این صورت امتناع اول مستلزم امتناع دوم است.

۲ - آنچه عقل یا شرع حکم می‌کند به عدم انحصار مسبب بودن دوم و سبب بودن اول مانند «لونا لا نتقض وضوئه» در این قسم از امتناع شرط امتناع مشروط لازم نمی‌آید. بطور قطع.

۳ - آنچه عقل جایز می‌داند در آن انحصار سببیت و مسببیت میان شرط و مشروط را مانند «لوجائنی لا کرمته» که عقل جایز می‌داند انحصار سبب اکرام را در آمدن و ظاهر از ترتیب دوم بر اول هم همین است و متبادر به ذهن هم همین است و در این نوع شرط و مشروط عقل حکم می‌کند بر انتفاء مسبب مساوی انتفاء سبب نه بر انتفاء مطلق.

توضیح آنکه ارباب منطق گفته‌اند: قضایا به تقسیم اولیه بر دو قسم اند یکی قضایای حملیه که محتمل صدق و کذب اند. دوم قضایای شرطیه یا قضایائی که در قوت شرطیه اند که قضایای منفصله اند زیرا در قضایای منفصله شرط صریحی وجود ندارد و بلکه در حدّ و قوت شرطیه اند زیرا اگر گفته شود «این عدد یا زوج است یا فرد» در حدّ این است که گفته شود «اگر زوج است فرد نیست و اگر فرد است زوج نیست» و صریحاً شرطی در آن نیست.

در هر حال در قضایای شرطیه متصله حکم معلق بر نسبت دیگری است و در قضایای منفصله حکم به عناد طرفین است بایکدیگر.

هریک از این قضایا منحل به دو قضیه می‌شود اعم از دو قضیه حملیه یا شرطیه و یا مختلفه و یا دو قضیه متصله یا منفصله.

و طرف اول هر یک از قضایای شرطیه را مقدم و طرف دوم را تالی نامند .
در قضایای متصله گاه مابین شرط و مشروط علاقه تامه است یعنی در تعلق مشروط بر شرط علاقه و ارتباط تامه است این نوع قضایا را متصله لزومیه نامند . و هرگاه علاقه و ارتباط تامه مابین آندو نباشد قضیه اتفاقیه نامند .

و در قضایای منفصله عناد و تنافی یا در ثبوت و وضع است یا در نفی و رفع است و یا هم در وضع است و هم در رفع .

قضایای منفصله ای که حکم در آنها به تنافی نسبتین باشد و ضعاً و رفعاً منفصله حقیقیه نامند ، و قضایای منفصله ای که حکم در آنها به رفع تنها یا وضع تنها باشد منفصله مانعاً الجمع یا مانعاً الخلو نامند مثال اول « شیء یا واجب است یا ممکن و یا ممتنع » .

« موجود یا واجب بالذات است یا واجب بالغیر » .

مثال مانعاً الجمع : « حیوان یا ناطق است یا صاهل » .

مثال مانعاً الخلو : « موجود یا ذهنی است یا خارجی » .

بعد از بیان این معنی گفته می شود قیاس عبارت از گفتاری است که مرکب از چند یا حداقل دو قضیه باشد که بالذات مستلزم قول دیگر باشد که نتیجه است و آن بر دو قسم است یا قیاس اقترانی است که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مندرج در آن نیست بلکه موضوع نتیجه در صغری است و محمول نتیجه مندرج در کبری است .

مانند « عالم متغیر است و هر متغیری حادث است » که نتیجه « عالم حادث است »

مندرج در مقدمتین است بر خلاف قیاس استثنائی که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در مقدمتین قیاس مذکور باشد .

مقدمتین قیاس اقترانی یا هر دو شرطی اند یا هر دو حملی یا مختلف .

مانند « کلمه کانت الشمس طالعة فالنهار موجود » و « کلمه کان النهار موجوداً

فالعالم مضیء » . که نتیجه می شود « کلمه کانت الشمس طالعه فالعالم مضیء » که مقدمتین آن متصله است .

و مانند « دائماً اما ان یکون العدد زوجاً و إما ان یکون فرداً » .

و یا مرکب از متصله و منفصله است مانند «کَلِّهَا كَان هَذَا ثَلَاثَةٌ فَهُوَ عَدَدٌ دَائِمًا، أَمَّا
ان يكون العدد زوجًا او يكون فردًا» و فروض دیگر که مرکب از حلی و شرطی متصله
یا منفصله باشد.

قیاس استثنائی هم یا اتصالی است یا انفصالی، قیاس استثنائی اتصالی که مرکب از
حلیه و شرطیه باشد مانند «ان كانت الشمس طالعه فالنهار موجود، لكن الشمس طالعة
فالنهار موجود».

بنابر این در قیاس استثنائی اتصالی از وضع مقدم وضع تالی لازم آید زیرا ممکن است
میان آندو ملازمت تامه باشد و از رفع تالی رفع مقدم لازم آید زیرا انتفاء لازم موجب
انتفاء ملزوم است. اما از رفع مقدم رفع تالی لازم نمی آید و از وضع تالی هم وضع مقدم
لازم نمی آید زیرا ممکن است که لازم اعم باشد مانند «ان كانت النار موجودة كانت الحرارة
موجودة» که از انتفاء نار انتفاء حرارت لازم نمی آید چنانکه از وجود حرارت وجود
نار هم لازم نمی آید.

و در قیاس استثنائی که مرکب از منفصلات حقیقیه باشد از وضع هریک از مقدم
و تالی رفع جزء دیگر لازم آید و بالعکس از رفع هریک وضع دیگر لازم آید مانند «أما
ان يكون العدد زوجًا او فردًا لکنه زوج فلیس بفردٍ ولکنه فرد فلیس بزوجة ولکنه لیس
بزوجة فهو فرد ولکنه لیس بفرد فهو زوج».

و یا مانعة الجمع است مانند «اما ان يكون هذا شجرةً او حجرًا لکنه شجرة فلیس بحجرٍ
ولکنه حجر فلیس بشجرة» و رفع هریک وضع دیگری را ایجاب نمی کند زیرا خلوه هر دو
محال نیست.

و یا مانعة الخلو است که از رفع هریک از دو جزء وضع دیگری لازم آید زیرا محال است
که از هر دو خالی باشد مانند «هذا الشيء اما لاشجرة او لاحجر لکنه لیس بلاشجرة فهو لاحجر
ولکنه لیس بلاحجر فهو شجرة» و از وضع هریک رفع دیگری لازم نیاید.

خلاصه عین عبارت متن مغنی: لو علی خمسة اوجه: احدها لو المستعملة فی نحو «لو

جائنی اکرمته» و هذه تفيد ثلاثة امور : احدها الشرطية اعني عقد السببية والمسببية بين الجملتين بعدها والثاني تفيد الشرطية بالزمن الماضي وبهذا الوجه وما يذكر بعده فارقت «إن» فان تلك لعقد السببية والمسببية في المستقبل ولهذا قالوا : الشرط به «إن» سابق على الشرط به «لو» وذلك لان الزمن المستقبل سابق على الزمن الماضي ... والثالث انها تفيد امتناع الشرط خاصة ولادلالة لها على امتناعه ولاعلى ثبوته ولكنه ان كان مساويا للشرط في العموم كما في قولك «لو كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا» لزم انتفائه لانه يلزم من انتفاء السبب المساوي ، انتفاء مسببه وان كان اعم كما في قولك : «لو كانت الشمس طالعة كان الضوء موجودا» فلا يلزم انتفائه وانما يلزم انتفاء القدر المساوي منه للشرط ويتخلص على هذا ان يقال : لو تدل على ثلاثة امور : عقد السببية والمسببية وكونها في الماضي وامتناع السبب ثم تارة يعقل بين الجزئين ارتباط مناسب وتارة لا يعقل ، فالنوع الاول على ثلاثة اقسام ، ما يوجب فيه الشرع او العقل انحصار مسببية الثاني في سببية الاول نحو «لو شئنا لرفعناه بها» فهذا يلزم فيه من امتناع الاول امتناع الثاني قطعاً ، وما يوجب احدهما فيه عدم الانحصار المذكور نحو «لو نام لانتقض وضوئه» وهذه يلزم فيه من امتناع الاول امتناع الثاني قطعاً وما يجوز فيه العقل ذلك نحو «لو جائني لآكرمته» فان العقل يجوز انحصار سبب الاكرام في الجبى ويرجح ان ذلك هو الظاهر من ترتيب الثاني على الاول وانه المتبادر الى الذهن في استصحاب الاصل وهذا النوع يدل في العقل على انتفاء السبب المساوي لانتفاء السبب لاعلى الانتفاء المطلق (مغنى ص ١٣٤ ، ١٣٥).

ابن هشام در بیان تعلق ظرف و جار و مجرور که شبه جمله به حساب آورده است در مورد احکام متعلق آنها گوید : هریک از ظروف و جار و مجرور را متعلق لازم است و آن متعلق باید فعل باشد یا شبه فعل یا آنچه به فعل تأویل برده می شود و یا آنچه در معنی اشاره به فعل است (اشاره به معنای فعل دارد) و هرگاه هیچیک از این چهار نوع در لفظ نباشد باید در تقدیر گرفته شود .

در مورد متعلق ظرف و جار و مجرور نحو بیان شرح مفصلی دارند و نامی از افعال عموم بمان

آورده‌اند و گفته‌اند متعلق ظروف و جار و مجرور اگر از افعال عموم و مقدر باشد ظرف مستقر است و الا ظرف لغواست و مراد از افعال عموم «کان، ثبت، حصل و وجد و مشتقات آنها» است زیرا اینگونه کلمات معنی وجود ناعنی و رابطی دارند و وجود رابط و رابطی از معانی خاصی است، که در تمام موارد تحقق دارد و رابط کلمات و جملات است و مشعر به استقرار عینی و تحقق اشیاء است و از این جهت است که ظرف مستقر است یعنی وابسته به روابط وجودی و تقرر عینی است. خلاصه متن چنین است:

فی ذکر احکام مایشه الجملة وهو الظرف والجار والمجرور و ذکر حکمها فی المتعلق لابد تعلقها بالفعل او مایشبهه او مأول بما یشبهه او مایشیر الی معناه فان لم یکن شیء من هذه الاربعة موجوداً قُدِّرَ .

و از جمله مسائل مشکل نحوی که وضع خاص منطقی بخود گرفته است باب تنازع است اصل این باب این است که دو فعل توأم باشند و بدنبال هم قرار بگیرند و بعد از آنها یک معمول باشد که در این صورت مثل اینکه دو عامل در مورد عمل کردن در آن معمول واحد تنازع دارند و قهرماً دو عامل یا هر دو طالب رفع اند یا هر دو طالب نصب اند یا یکی طالب رفع است و دیگری طالب نصب. گاه هر یک در فاعلیت آن اسم ظاهر نزاع دارند مانند «ضربنی واکرمنی زید» و گاه در مفعولیت آن مانند «ضربت واکرمت زیداً» گاه در فاعلیت و مفعولیت.

در هر حال عده‌ای گویند دومین فعل عمل کند زیرا نزدیک‌تر به معمول است «والاقرب یمنع الابد» و عده‌ای دیگر گویند دومین عامل عمل کند زیرا «السابقون السابقون» و حق تقدم با عامل اول است (رجوع شود به شرح رضی الدین استرآبادی بر کافیه ص ۳۲) خلاصه عبارت متن: اذا تنازع الفعلان ظاهراً بعدهما فقد یكون فی الفاعلیة نحو «ضربنی واکرمنی زید» و فی المفعولیة نحو «ضربت واکرمت زیداً» و فی الفاعلیة و المفعولیة مختلفین: ینتار البصریون اعمال الثانی و الکوفیون الاول. و انتا اختار البصریون اعمال الثانی لانه اقرب الطالبین فالاولی ان یستبد به دون الابد.

وقال الكوفيون اعمال الاول اولى، لانه اول الطالبين واحتياجه في ذلك اقدم من احتياج الثاني. فان عملت الثاني، اضمرت الفاعل في الاول على وفق الظاهر دون الحذف وحذفت المفعول إن استغنى عنه وإلا ظهرت.

رضی الدین در بیان تعریف و معنی مصدر گوید: مصدر یکک معنای عرضی است مثلاً (نصر یعنی یاری کردن و ضرب یعنی زدن) از معانی نغنی و عرضی است و چون کلیه اعراض قائم به محل اند و خود استقلال وجودی ندارند اینگونه الفاظ که معنای عرضی دارند نیز ناچار باید محلی باشد که متقوم به آن محل باشند و زمان و مکانی نیز لازم دارند. سپس گوید: بعضی از مصادر که متعدی می باشند محلی که آن معنای عرضی بدانها قائم باشد دارند و بعضی ندارند و در هر حال واضح لغات اینگونه الفاظ را برای افاده مطلق حدث وضع کرده است و توجهی به این امر نداشته است که اینگونه الفاظ افاده معنی عرضی می کند و نیاز به محلی دارد که قائم بدانها باشد و لازم نیست که واضح هر یک از این الفاظ در مقام وضع توجهی به محل و زمان و مکان لازم آنها نیز داشته باشند همچنانکه الفاظی که دلالت بر اعراض می کند مانند حرکت و سکون: واضح وضع کرده است و توجهی به وضع الفاظی که محل اینگونه اعراض را افاده کند نداشته است: پس هرگاه بخواید زمان حدث را که یکی از زمانهای سه گانه است بیان کند با ذکر بعضی از لوازم آن و از جمله محلی که قائم بدو باشد ناچار باید از اینگونه مصادر الفاظی برای افاده اینگونه معانی بسازد و اینگونه الفاظ را فعل نامند و آنچه حدث بدون قائم است فاعل گویند.

خلاصه بیان آنکه مصادر افاده معنای عرضی می کنند و معنای عرضی نیاز به جوهر دارند که قائم بدانها باشند و نیازی به فاعل دارند که انجام دهند و بوجود آورنده آن باشند و نیازی به زمان و مکان دارند زیرا هیچ فعلی بدون فاعل اعم از فاعل بالاختیار یا بالقسر یا بالقصد یا بالتسخیر نمی تواند باشد و ناچار هر فعلی در مکان واقع می شود و در زمان پس ضرورت زبان و لغت ایجاد کرده است که الفاظی که میبین زمان و مکان باشد بوجود بیاید و آن فعلهای ماضی و مضارع است.

خلاصه عبارت متن این است : اعلم ان معنى المصدر عرض لا بد له في الوجود من محل يقوم به وزمان ومكان، ولبعض المصادر مما يقع عليه وهو المتعدى ... ولكنّه وضعه الواضع لذلك الحدث مطلقاً من غير نظر الى ما يحتاج اليه في وجوده ولا يلزم ان يكون وضع الواضع لكل لفظ على ان يلزمه في اللفظ ما يقتضى معنى ذلك اللفظ معناه، ألا ترى انه وضع الالفاظ الدالة على الاعراض كالحركة والسكون ولا يلزمها في اللفظ الالفاظ الدالة على محالها، فنقول اذا قصد تعيين زمان الحدث الذى هو احد الازمنة الثلاثة معيناً مع ذكر بعض ما هو من لوازمه من محله الذى يقوم به او زمانه الخاص غير الازمنة الثلاثة او مكانه او ما وقع عليه . صيغ من هذا المصدر الذى هو موضوع لساذج الحدث ... ما يقتضى وجوب ذكر ما قام به الحدث بعد ويسمى تلك الصيغة فعلاً ميبّناً للفاعل ويسمى ما قام به الحدث فاعلاً ويقتضى وجوب ذكر لوازمه الآخر من الزمان المعين ... (شرح رضى ص ۲۳۴).

بطوريكه ملاحظه مى شود بيان تمام موارد و استقصاء تام آن از حدّ اين مقاله خارج است و به ايراد نمونه مختصرى از مسائل صرفى و نحوى و معانى بيانى قناعت كرديم و اميد است كه در مقاله ديگر توفيقى حاصل شود كه مواردى ديگر از مسائل معانى بيانى و نحوى را كه با مسائل عقلى آميخته است نشان دهيم و سپس به ساير شعب علوم و معارف اسلامى پردازيم .